

## چکیده

نوشتار حاضر، کنکاشی است دربارهٔ هویت بخشی به بافت‌های مسکونی، لذا پس از تفحصی در ضرورت طرح مسئله هویت در این بافت‌ها، با دیدگاهی فرابندگرا و در قالب ساختاری دو بخشی، مشتمل بر پایگاه نظری و راهکارهای عملی، به تشریح مسئله و ارائه راه حل برای آن می‌پردازد.

پایگاه نظری این مقاله هویت را امری عجیب با زندگی روزمرهٔ انسان‌ها می‌داند که به واسطهٔ تشخیص در اثر انطباق یک عینیت با تصویر ذهنی‌اش دست یافتنی است. و به ضرورت برقراری مستمر فرایند انطباق، پویاست. چنانچه تشخیص بنای احراز هویت قرار گیرد، ناگزیر باید در دو سطح تحقق یابد تا بتوان پدیده‌ای را هویت‌مند تلقی کرد: اولاً لازم است پدیده مورد نظر از پدیده‌های غیرهم‌سنخ با آن قابل بازشناسی باشد و ثانیاً باید نسبت به پدیده‌های هم‌سنخ آن تشخیص داشته باشد.

بازشناسی و تشخیص مباحثی هستند که محورهای بخش راهکارهای عملی مقاله را تعریف می‌کنند. این راهکارها از یک طرف معطوف به تبیین اهداف و راهبردهای لازم در جهت بازشناسی یک محله به عنوان حوزه‌های قابل سکونت‌اند. و از این منظر، درهم تنیدگی، نفوذپذیری، خوانایی، آسایش، امنیت، آرامش، خودمانی بودن و دنجی محله را مدنظر قرار می‌دهند. از طرف دیگر به بیان مواردی می‌پردازند که موجبات تشخیص محله را به عنوان بخشی از شهر، نسبت به سایر محله‌ها و در صد اجزای آن فراهم می‌آورند.

در نهایت نوشتار حاضر مدعی است که بحران هویت معضلی حل‌ناشدنی و فاجعه‌ای علاج‌ناپذیر نیست؛ و هویت‌بخشی امری ممکن و نه چندان دشوار است.

مروارید قاسمی  
شناس ارشد معماری

فصلنامه مدیریت شهری / شماره ۸ / زمستان ۱۳۸۰



بیشتر مردم در محیط‌هایی موسوم به «بافت مسکونی» زندگی می‌کنند و خواه ناخواه با مشکلات این بافت‌ها نیز دست به گریبان‌اند. خطر بزرگی که آنان را تهدید می‌کند این است که به این مشکلات عادت کنند و حساسیت خود را نسبت به آنها از دست بدهند. این واقعه تحمل مشکل را آسان‌تر نمی‌کند بلکه یافتن راه‌حل مقابله با آن را دشوارتر می‌سازد؛ زیرا در آن صورت نمی‌توان علت آشفتنگی‌ها و بیقراری‌های روانی و احساس رهاشدگی و بی‌ریشگی خود را دریافت. بازگویی و یادآوری این معضلات شاید سبب گردد که به جای بی‌اعتنایی توأم با بدخلقی، توجه متعهدانه‌تری نسبت به بافت‌های مسکونی موجود صورت گیرد.

واژه «بافت» برای این محیط‌های مسکونی، بسیار برازنده‌تر از محله است. امروزه نه فقط شاهد شکل‌گیری روزافزون چنین محیط‌هایی در روند توسعه شهرهای مان هستیم، بلکه بسیاری از محله‌های موجود نیز در معرض خطر فروپاشی و تنزل در حد یک بافت قرار دارند. شاید این امر به تنهایی برای خاطر نشان ساختن ضرورت پرداختن به هویت بافت‌های مسکونی و کمک به معکوس شدن این جریان در جهت تقویت موجودیت و تولید محله‌ها کافی باشد. داشتن بافت برای محله‌ها شرط لازم است ولی شرط کافی نیست، و این درحالی است که ما به شرط لازم برای زیستن اکتفا کرده‌ایم. مصداق این امر، بافت‌های شطرنجی فراگیر و گسترش یابنده‌ای هستند که بخش اعظمی از شهرهای ما را تشکیل داده‌اند، با رشدی سرطانی باقی‌مانده شهر را نیز تحت تأثیر خود قرار می‌دهند و گاه و بیگاه نیز در قالب یک «شهر جدید» سربرمی‌آورند. این شبکه‌های شطرنجی نوعی شباهت را در میان تمام بافت‌ها به وجود آورده‌اند، و این امر دیر یا زود به محو شدن احساس تعلق شهروندان به محل زندگی‌شان منجر خواهد شد.

شاید بتوان ادعا کرد که این شبکه محصول تعامل دو دلیل عمده است: یکی ورود و رواج خودروی شخصی در زندگی شهرنشینان، و دیگری تغییر تفکر حاکم بر ساخت و ساز دانه‌های شهری.

خودروی شخصی پدیده همه گیر قرن گذشته بود و آزادی شگفت‌آوری برای جابجایی به شهرنشینان داد، ولی در عین حال محیط‌های شهری را - به منظور تسهیل حرکت - با چنان وسعت و سرعتی تخریب کرد که باعث اضمحلال زندگی اجتماعی گردید: (Alexander, 1977: 64-66). اکثر معابر و فضاهای عمومی محله‌ها که کانون تعاملات اجتماعی ساکنان آن و عامل ارتقاء یک بافت به محله بودند، در حد مجاری عبور سواره تنزل مقام یافتند و زندگی اجتماعی از آنها رخت برپست. نخستین نشانه آن نیز از بین رفتن بسترهای زندگی جمعی و حضور نیافتن گروه‌های ویژه اجتماعی - کودکان، سالخورده‌گان و جز آنها - در سطح محله بود. به این ترتیب در واقع صدمه دیدن کالبد محله‌ها، آسیب اجتماعی را نیز در بافت‌ها به دنبال داشته است.

از طرف دیگر، با نفوذ و رواج اندیشه تولید صنعتی در ساختمان سازی، به مسکن نیز به چشم نوعی کالای تولیدی نگریسته شد و متعاقب آن استفاده از الگوهای همگانی با طرح‌های مشابه و با ساده‌ترین نظام استقرار رایج گردید. صرفه‌جویی در وقت و استفاده حداکثر از زمین، بهره‌گیری از نظام‌های هماهنگ ساخت و ساز و قطعه‌بندی منظم و یکنواخت اراضی را ایجاب می‌کرد. در این میان تأثیر اندیشه مدرنیستی در ساخت و ساز و

تمایل عمومی به جهانی شدن را نیز نباید از نظر دور داشت.

اگر مشکلات بافتها تنها در این مسائل کالبدی خلاصه می‌شد، شاید مقابله با آنها چندان دشوار نبود، ولی درون این کالبد انسان‌هایی زیست می‌کنند که اتفاقاً نحوه زندگی کردن آنها در کنار یکدیگر یکی از وجوه تمایز بافت و محله است. در شهر مدرن امروزی، که در آن روابط اجتماعی تبدیل به کالا می‌شوند، هر کس یک فرد است و نه عضوی از جمع. طبیعتاً و بیش از آنکه یک آشنایی بالقوه باشد، غریبه‌ای بالفعل است و «تحمل» دیگری راه‌گشای روابط اجتماعی است (مدنی پور، ۱۳۷۹: ۱۱۸).

در شرایط کنونی که در بیشتر بافت‌های ما حتی نزدیک‌ترین همسایه‌ها نیز غریبه‌اند، بدیهی است که عرصه‌های نیمه خصوصی و نیمه عمومی ناپدید گردند. زیرا زندگی یا در هسته خانواده و درون عرصه خصوصی و پنهان از اغیار می‌گذرد و یا به شتاب در میان عرصه عمومی جریان می‌یابد. در زمان حاضر رسانه‌ها و وسایل ارتباطی نقش عرصه‌های پیش‌گفته را، که محل مراوده و تعامل اجتماعی بودند، به دوش گرفته‌اند. استفاده از این مظاهر فناوری نیز مستلزم وابستگی هر چه بیشتر به امکانات موجود در عرصه خصوصی است. به این ترتیب، وسایل ارتباطی و فناوری ارتباطات، درست برخلاف نام خود، به نوعی در جهت تضعیف روابط انسانی گام برداشته‌اند. در این شرایط شدت یافتن احساس غریبگی، تنهایی و رهاشدگی در افراد چندان هم دور از انتظار نیست.

از مهم‌ترین تبعات این غریبه شدن، بی‌تفاوتی شهروندان نسبت به سایرین و نسبت به محیط زندگی‌شان است. غریبه شدن انسان‌ها با یکدیگر را نمی‌توان تنها به فناوری نسبت داد. بخشی از تقصیر نیز متوجه طرز فکر انسان امروزی است. از دو قرن پیش دموکراسی و آزادی جایگاهی آرمان گونه در اندیشه بشر برای خود باز کرد و اندک اندک در شتون ظاهری زندگی او نمود یافت. این امر دیر یا زود اکثر جوامع را تحت تأثیر خود قرار داد. در مقابل محله که فضای دوستی‌ها و دیدارهای اجباری بود، جامعه جدید ادعای دوستی‌ها و رویدادهای انتخابی را داشت. در این شرایط وظایفی که به دوش همسایگان بود، به عهده نهادهای اجتماعی گذارده شد. بنابراین شهر به جای تقسیمات متمرکز محله‌ای، به مجموعه‌ای از لایه‌های غیرمتمرکز و شبکه‌های مختلفی از روابط گذرا تبدیل شد (نسرین، ۴-۴۳: ۱۳۷۴). همگانی بودن خدمات این گونه نهادها به جای افزایش احساس مشارکت شهروندان، فاصله آنها از یکدیگر را بیشتر کرد.

در این میان، نقش کالبد فضا را نیز در تقلیل روابط اجتماعی نمی‌توان نادیده گرفت. در بافت‌های کنونی ارتباط یک واحد مسکونی با فضای عمومی و معابر مغشوش است. یا خانه مستقیماً به معبر باز می‌شود، که در این صورت حریم خصوصی آن تهدید می‌گردد؛ و یا به آن پشت می‌کند، که در این حالت زندگی از فضای عمومی رخت برمی‌بندد (Alexander, 1977: 665). از طرف دیگر دانه‌ها و فضاهای بافت چنان با بی‌تفاوتی کنار هم نشسته‌اند که هیچ گونه احساس همبستگی یا ارتباط را به ساکنان‌شان القاء نمی‌کنند.

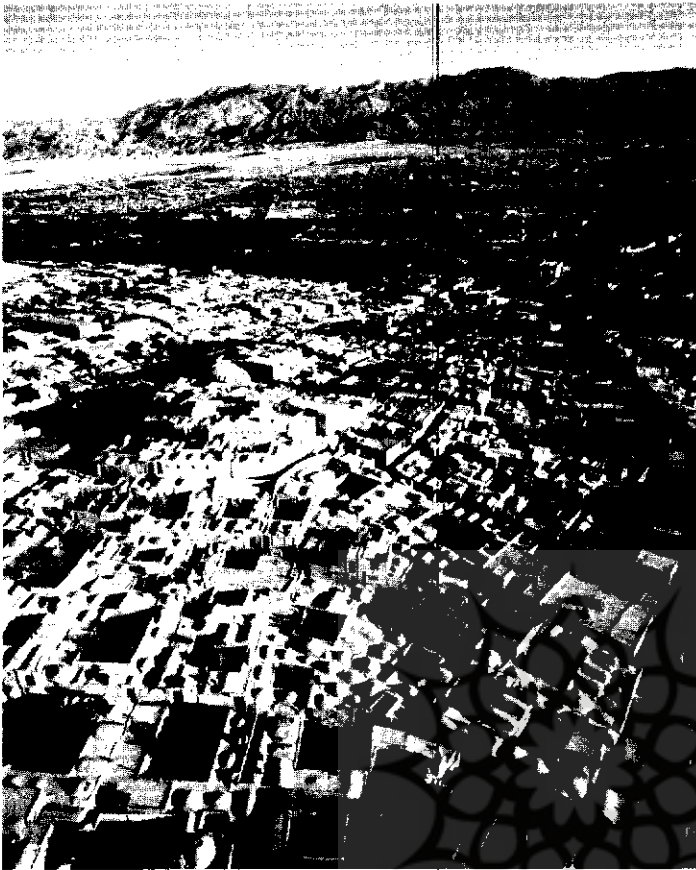
مطالب ذکر شده مشتت بود نمونه خروار که سبب گردید محیط‌های مسکونی ما به وضع فعلی در آیند و هویت آنها به یکی از بحث‌برانگیزترین موضوعات عصر حاضر تبدیل شود، تا جایی که امروز هر کس به طریقی - خودآگاهانه یا ناخودآگاهانه - در چنگال نگرانی هویتی اسیر است. تا وقتی بحران هویت به عنوان معضلی حل ناشدنی و با حداقل بسیار پیچیده فرض گردد، رهایی از شرایط کنونی چندان محتمل به نظر نمی‌رسد. یکی از دلایل این فرض آن است که تعریف مشخصی از هویت در دست نیست و همین امر هویت بخشی را دشوار و حتی ناممکن جلوه می‌دهد. بنابراین شاید نخستین گام در تحقق «هویت بخشی به بافت‌های مسکونی»، ارائه تعریفی از هویت براساس «پایگاهی نظری» باشد تا بتواند زیربنایی برای پیشنهاد «راهکارهای عملی» در این زمینه گردد.

#### پایگاه نظری

مقصود از هویت در این مقاله، پاسخی است که به پرسش درخصوص کیستی یا چیستی موجودات داده می‌شود؛ و معادل کلمه Identity در زبان انگلیسی است. معنای این کلمه در فرهنگ آکسفورد چنین ذکر شده است: «آنچه که کسی یا چیزی هست؛ همان بودن» (۱).

تنها پدیده‌ای که دغدغه هویت دارد انسان است. به گفته سارتر، در مورد انسان «وجود بر ماهیت تقدم دارد» (۲). انسان همواره به دنبال ابزاری می‌گردد که خود را به واسطه آن تبیین کند. بدیهی است که تبیین

در پرداختن به بحران هویت همواره این خطر وجود دارد که به جای در نظر گرفتن تصویر ذهنی کاملی از پدیده در دام نوستالژی بیفتمیم و صرفاً تصویری را که از گذشته پدیده در ذهن داریم ملاک ارزیابی و مبنای دستگاه تشخیص هویت قرار دهیم، هویت بیش از آنکه معطوف به گذشته باشد، به واسطه ارتباط با توقعات افراد، حال را در برمی‌گیرد و حتی باید بتواند تا آینده امتداد یابد



خوبستن به صورت متتبع از سایرین امکان پذیر نیست، چرا که هویت شخصی بخشی از حوزه قلمرو حیات اجتماعی است که فرد خودش را با آن معرفی می کند (اکرمی، ۱۳۷۹: ۶). وارد شدن مفهوم اجتماع در عرصه بحث درباره هویت، خواه ناخواه مفهوم هویت جمعی را نیز مطرح می سازد. فرد با حضور و رشد یافتن در جمع، علاوه بر آنکه دارای هویت شخصی - یعنی نام، منزلت اجتماعی و روابط شخص با دیگران - می گردد، بلکه با گرفتن عناصر مشترکی که فرهنگ خوانده می شود هویت جمعی می یابد (پاکزاد، ۱۰۲: ۱۳۷۵). از این پس این «ما» است که به دنبال کیستی خود می گردد و کیستی افراد نیز خارج از چارچوب آن بی معنی است.

هویت جمعی از آن جهت دارای اهمیت است که با توجه به ارزش ها و تجربیات جمعی گروه، تصویری از یک «من» مثالی (۳) ارائه می دهد. تصویر یاد شده این امکان را فراهم می سازد که فرد دائماً با رجوع به آن و مقایسه خود با «من» مذکور، جایگاه خویش را نسبت به جمع مورد ارزیابی قرار دهد و از هویت خود (Self-Identity) اطمینان حاصل کند؛ یا به عبارت ساده تر، خود را با آن تصویر انطباق دهد. اگر این انطباق به صورت نسبی میسر گردد، خیال وی راحت می شود. در صورت عدم انطباق اساسی در کلیات است که فرد دچار تنش و گاه آسیب های روانی شده، برای تبیین هویت خویش به سردرگمی مبتلا می گردد.

کنجکاوی و تمایل به تعریف خود از طریق برقراری ارتباط با محیط، انسان را وادار می سازد که علاوه بر کیستی خود به تفحص در خصوص چیستی

سایر عینیت ها (۴) (Object) نیز بپردازد. وی برای هویت سنجی تمام پدیده های دیگر هم چنین فرآیندی را در پیش می گیرد؛ یعنی همان مسیری را که برای پاسخ به پرسش در مورد کیستی خود می پیماید، برای یافتن جواب در خصوص چیستی سایر پدیده ها نیز طی می کند. به این ترتیب که فرد تصویر ذهنی (۵) (Image) خود از یک عینیت را با خود عینیت موجود تطبیق می دهد و این فرآیند قیاسی را به عنوان مبنای تشخیص هویت پدیده مد نظر قرار می دهد. بر این اساس، هویت اعتبار خود را از تشخیص می گیرد و در واقع حکم نوعی ارزیابی کیفی را می یابد که با اندوخته های ذهنی فرد از تجربیات مستقیم تا فرهنگ و سنت ارتباط کامل دارد (پاکزاد، ۱۰۰: ۱۳۷۵).

البته لازم به ذکر است که هیچ گاه انطباق میان عینیت و تصویر ذهنی آن کامل و مطلق نیست و فرد برای آنکه بتواند پدیده ای را با هویت بداند، همواره ناگزیر از اغماض نسبت به برخی اختلاف های جزئی است. تا زمانی که این اغماض امکان پذیر باشد، تشخیص هویت نیز ممکن است. ولی هنگامی که دیگر نتوان از اختلاف میان عینیت و تصویر ذهنی آن چشم پوشی کرد، تشخیص هویت با مشکل مواجه می شود؛ چرا که پدیده دیگر قادر نیست توقعاتی را که از آن وجود دارد برآورده سازد. در جریان دنبال کردن توقعات و تشخیص هویت نباید این نکته را از نظر دور داشت که تصویر ذهنی مورد مراجعه از ابتدا تا انتهای فرآیند یکی است و نمی توان از میانه راه مبنای مقایسه - یعنی ذهنیت - را عوض کرد. بدیهی است که کسی عامدانه چنین نمی کند. اما این دامی است که در راه تشخیص هویت قرار دارد و غلتیدن در آن علت بسیاری از مناقشات بر سر هویت است. برای مثال اگر مجموعه ای نظیر اکباتان تهران را با تصویر ذهنی خود از همان مجموعه مقایسه کنیم، طبیعتاً میان عینیت و تصویر ذهنی انطباق حاصل می شود. حال آنکه اگر آن را با تصویر ذهنی از یک محله مسکونی قیاس می کردیم، شاید چنین نتیجه ای به دست نمی آمد. بنابراین ممکن است پدیده هویت خاص خود را دارا باشد - که قطعاً چنین است - ولی این مسئله بدان معنا نیست که الزاماً همان هویت مورد نظر یا مورد انتظار ما را در خود دارد.

بر این مبنای می توان ادعا کرد که بی هویتی به معنای سلب هر گونه امکان تشخیص، مفهومی است که در دنیای واقعی شاید هیچ گاه به صورت مطلق نمود نیابد. آنچه که امروزه بی هویتی لقب می گیرد، در حقیقت واقعه ای است ناشی از انتخاب نادرست دستگاه تشخیص هویت یا ناتوانی دستگاه های موجود در ارزیابی پدیده های جدید، و در واقع یکی از بازتاب های بحران هویت است. البته در پرداختن به بحران هویت نیز همواره

این خطر وجود دارد که ما به جای در نظر گرفتن تصویر ذهنی کاملی از پدیده در دام نوستالژی بیفتیم و صرفاً تصویری را که از گذشته پدیده در ذهن داریم ملاک ارزیابی و مبنای دستگاه تشخیص هویت قرار دهیم، بدون توجه به این واقعیت که شاید آنچه دیروز هویت‌مند بود و توانایی برآوردن توقعات فرد و جمع را داشت، امروز قادر به پاسخگویی به نیازهای افراد نباشد. نباید از خاطر برد که هویت بیش از آنکه معطوف به گذشته باشد، به واسطه ارتباط با توقعات افراد، حال را در بر می‌گیرد و حتی باید بتواند تا آینده امتداد یابد.

نخستین پیامد بحران هویت آن است که فرد خود را بی‌ریشه می‌یابد. هر جا که فرد نتواند خود را به هویتی خاص منسوب کند، احساس کمبود یا فقدان می‌کند و خود را بی‌هویت می‌خواند. با بسط تصویر ذهنی فرد و بالا رفتن سطح توقعات وی، دشوارتر می‌توان میان ذهنیت خود و عینیت‌های اطراف انطباق برقرار کرد. طبیعتاً چنین فردی آسان‌تر سرخورده و متعجب می‌شود و در معرض بحران هویت قرار می‌گیرد. به همین خاطر در جهان امروز که علاوه بر تجربه برخورد مستقیم، انواع رسانه‌ها نیز فرد را بمباران اطلاعاتی می‌کنند، احساس بی‌هویتی فراگیرتر شده و اصولاً به تبع این احساس، بحث هویت رونق گرفته است. با این بحران از دو موضع مختلف می‌توان برخورد کرد: آن را حل ناشدنی پنداشت و عاجزانه در برابرش عقب‌نشینی کرد، یا حل شدنی انگاشت و در جهت رفع آن اقدام کرد. با در پیش گرفتن

موضوع اول، بحث از همین جا خاتمه می‌یابد؛ ولی با پذیرش موضع دوم، جست‌وجو برای یافتن شرایط هویت‌مندی اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد. اگر بی‌طرفانه به مسئله هویت بنگریم، در صورتی انگیزه کافی برای تلاش در جهت احراز هویت در دست خواهد بود که علاوه بر در اختیار داشتن ابزار لازم، تبعات احراز هویت را نیز بشناسیم. این همانی (۶) با یک عینیت، نخستین پیامد احراز هویت به وسیله آن است. زمانی که فرد با عینیتی احساس این همانی می‌کند، آن را قسمتی از «من» یا «ما» می‌جمع می‌پندارد. این ارتباط معمولاً زمانی به وجود می‌آید که خود را به صورت مستمر و تکرار شونده به نمایش بگذارد و بازندگی روزمره فرد ممزوج گردد. نتیجه این خواهد شد که فرد نه تنها با پدیده مذکور به شکلی مطمئن‌تر و با آرامش بیشتر برخورد می‌کند و نیروی

چندانی برای ادراک آن به مصرف نمی‌رساند بلکه در قبال پدیده احساس آسودگی خاطر و امنیت و اعتماد به نفس می‌نماید (پاکزاد، ۱۰۴: ۱۳۷۵). نوربرگ شولتز دامنه وسیع‌تری را برای این همانی قائل است و آن را متناظر با «الفت یافتن» می‌داند (Abel, 2000: 142). خاطره عامل تشدید این تعلق و تبدیل آن به تعلق خاطر به عنوان دومین پیامد احراز هویت است. اگر ما به جایی برسیم که نتوانیم خاطره تولید کنیم، و خاطره‌های جمعی قبلی را هم از بین برده باشیم، نسل بعدی نسلی بی‌خاطره خواهد بود. نسل بی‌خاطره هم یعنی نسل بی‌ریشه (حیبی، ۲۶-۲۷: ۱۳۷۸).

تداعی نیز در تقویت تعلق خاطر نقش اساسی دارد. در بسیاری از موارد، این همانی با پدیده نه به واسطه آشنایی قبلی با آن بلکه به خاطر تداعی‌هایی که در پدیده نهفته است، ممکن می‌گردد. بر این مبنای، نوعی چرخه میان احراز هویت، این همانی، تعلق خاطر، خاطرات و تداعی‌ها برقرار است، به گونه‌ای که هر یک دیگری را تشدید می‌کند.

همواره باید در نظر داشت که احراز هویت لزوماً نقطه پایان تلاش در جهت پاسخگویی به دغدغه هویت در انسان نیست، چرا که اگر چنین می‌بود، انسان یک بار و به هر زحمتی که شده، انطباق میان عینیت و تصویر ذهنی را برقرار می‌ساخت و از آن پس با خیال آسوده از احراز هویت، دغدغه آن را از ذهن بیرون می‌کرد. اما در واقع چنین نیست و با عنایت به تغییرات دائم عینیت و ذهنیت تضمینی وجود ندارد که آنچه یک بار هویت‌مند تشخیص داده شد، همواره و در دراز مدت چنین باقی بماند. پس هویت در روند دائم این همانی و تطبیق معنا می‌یابد و بیش از آنکه مفهومی صلب و ایستا با ویژگی‌های یک محصول باشد، واجد پویایی و دارای خصلت فرایندی است. نمی‌توان این نکته را انکار کرد که عینیت و تصویر ذهنی به عنوان دو عامل دخیل در امر تشخیص هویت مطلقاً ثابت نیستند. عینیت در طول زمان و به عنوان بخشی از محیط، خواه و ناخواه دستخوش تغییر می‌گردد و متعاقب آن تصویر ذهنی نیز به مرور عوض می‌شود. از طرف دیگر، تغییر تلقی‌ها و ذهنیت‌ها باعث ایجاد تغییراتی در تصویر ذهنی و توقعات فرد می‌شود و به انگیزه‌ای برای تغییر دادن عینیت‌های پیرامون وی بدل می‌گردد. به این ترتیب، فرایند دو طرفه تغییر میان عینیت و تصویر ذهنی به طور مستمر برقرار است و در واقع نتیجه چالش میان عینیت و ذهنیت است. بنابراین بر خلاف تصور عموم، تغییرات بنیان‌های هویت را

با نفوذ و رواج اندیشه تولید صنعتی در ساختمان سازی، به مسکن نیز به چشم نوعی کالای تولیدی نگریسته شد و متعاقب آن استفاده از الگوهای همگانی با طرح‌های مشابه و با ساده‌ترین نظام استقرار رایج گردید. در جامعه جدید وظایفی که به دوش همسایگان بود، به عهده نهادهای اجتماعی گذارده شد. بنابراین شهر به جای تقسیمات متمرکز محله‌ای، به مجموعه‌ای از لایه‌های غیرمتمرکز و شبکه‌های مختلفی از روابط گذرا تبدیل شد. همگانی بودن خدمات این گونه نهادهای به جای افزایش احساس مشارکت شهروندان، فاصله آنها از یکدیگر را بیشتر کرد

متزلزل نمی‌سازد، بلکه در کنار احراز هویت، اهمیت تثبیت آن را نیز خاطر نشان می‌کند.

تا زمانی که تغییرات پدیده و تصویر ذهنی به صورت هماهنگ و با شتاب ثابت انجام می‌گیرد، برقراری فرایند این همانی و احراز هویت امکان‌پذیر است. اما در صورتی که تعادل این رابطه با شتاب گرفتن یکی از طرفین آن به هم بخورد، بحران هویت بروز می‌کند. در عصر حاضر با شتاب گرفتن تغییرات عینی در اثر امکاناتی چون پیشرفت فناوری و الگوبرداری ناشیانه از نظریه پردازی‌های وارداتی از یک طرف، و بالا رفتن سرعت دگرگونی تصویر ذهنی و افزایش عوامل دخیل در آن به واسطه بمباران همه جانبه اطلاعات از طرف دیگر، فرایند انطباق ضرورتی لحظه‌ای یافته است. به همین دلیل مسئله «هویت» سربرآورده، به بحث روز تبدیل شده و حساسیت عمومی نسبت به آن فزونی یافته است. از اینجا این سؤال پیش می‌آید که اساساً میزان تغییرات مجاز در چارچوب حفظ هویت چقدر است. در پاسخ به این سؤال نیز لزوم شناسایی شرایط هویت‌مندی مطرح می‌شود.

از آنجا که هویت - با تعریف ارائه شده در این مقاله - اعتبار خود را از تشخیص می‌گیرد، مهم‌ترین شرط هویت‌مندی قابل تشخیص بودن است. ذهن معمولاً برای تشخیص از نظام لایه‌ای کمک می‌گیرد؛ به این ترتیب که ابتدا سعی می‌کند از طریق مقایسه تطبیقی و یافتن شباهت‌ها، فاصله خود را با پدیده کاهش دهد و آن را برای خویش ملموس سازد. در لایه بعدی می‌کوشد که از طریق

پیدا کردن تفاوت‌ها، پدیده را از پدیده‌های مشابهش تمیز دهد. دانستن این مسئله از آن جهت اهمیت می‌یابد که مشخص شود در چه سطحی باید به دنبال شباهت‌ها گشت و در چه سطحی جست و جوی تفاوت‌ها ضرورت می‌یابد.

بر این اساس، نخستین گام در راه تشخیص هویت، امکان‌بازشناسی پدیده براساس شباهت‌های آن با پدیده‌های هم‌سنخ و تفاوت‌هایش با پدیده‌های غیر هم‌سنخ در ذهن است. در واقع، واژه بازشناسی تنها به معنای شناسایی اشیاء نیست، بلکه تجربه معنا و مفهوم آنها نیز هست (نوربرگ شولتز ۱۵۵: ۸۰-۱۳۷۹). اگر بازشناسی پدیده‌های میسر نگردد، آن‌گاه فرایند تشخیص هویت نمی‌تواند ادامه یابد. به همین خاطر است که اگر عوامل بازشناسی پدیده‌های در سطح خاصی از آن سلب شوند، هویت‌مند بودن آن به شدت مورد تردید قرار می‌گیرد. بدون این عوامل بازشناسی، پدیده قابلیت انطباق با تصویر ذهنی مورد نظر را از دست می‌دهد و دیگر نمی‌تواند ابتدایی‌ترین توقعاتی را که از آن می‌رود برآورده سازد. به این ترتیب دسته‌ای از توقعات هستند که از پدیده مورد هویت‌سنجی و همه پدیده‌های هم‌سنخ با آن، انتظار می‌رود که پاسخگوی آنها باشند. از این توقعات در مقاله حاضر با عنوان توقعات موضوعی یاد می‌شود. تداوم در برآورده شدن توقعات موضوعی به معنی فراهم آمدن امکان بازشناسی و دستیابی به راهکارهای عملی برای قرار گرفتن در مسیر احراز و تثبیت هویت است. اما نباید از خاطر برد که هویت‌مندی پدیده همان قدر که بدون بازشناسی پدیده ناممکن است، با توسل به بازشناسی نیز به تنهایی میسر نمی‌گردد. پس بازشناسی شرط لازم برای هویت‌مندی هست ولی شرط کافی نیست.

همین که پدیده‌ای از پدیده‌های متفاوت با خود تفکیک شد قابل تشخیص نمی‌گردد، بلکه باید از پدیده‌های هم‌سنخ خود نیز متمایز شود تا فرایند تشخیص هویت به صورت کامل انجام پذیرفته باشد. از اینجا است که لزوم دارا بودن تشخیص دوشادوش قابلیت بازشناسی مطرح می‌شود و مفهوم منحصر به فرد بودن به هویت راه می‌یابد. اگر شباهت‌های درون دسته‌ای در مرحله بازشناسی اهمیت داشت، در مرحله تشخیص، استقلال پدیده بر مبنای تفاوت‌ها اهمیت می‌یابد. بر مبنای این تفاوت‌ها از پدیده توقعاتی می‌رود که صرفاً خود آن پدیده باید از عهده پاسخگویی به آنها برآید؛ و حتی پدیده‌های هم‌سنخ پدیده مورد نظر نیز دلیلی ندارد بتوانند این توقعات را برآورده سازند. در این مقاله از این‌گونه توقعات با نام توقعات موضوعی یاد می‌شود. برآورده شدن توقعات موضعی

دانه‌هایی که بی‌اعتنا به یکدیگر کنار هم نشسته‌اند.

عامل تشخیص یافتن پدیده و تکمیل کننده مسیر احراز و تثبیت هویت است. اما باید در نظر داشت که توقعات موضوعی نمی‌توانند در تعارض با توقعات موضوعی قرار گیرند؛ چرا که تا وقتی توقعات موضوعی برآورده نشوند، اساساً فرایند تشخیص هویت به جریان نمی‌افتد. این مسئله از آن جهت اهمیت دارد که برخی با استناد به تشخیص به مغلطه در مفهوم هویت می‌پردازند. برای مثال، ادعا می‌کنند فلان محله مسکونی را همه به عنوان کانون توزیع و مصرف مواد مخدر می‌شناسند و این مسئله وجه شاخص آن است؛ و اگر اقدامی در جهت مبارزه با مواد مخدر در آن صورت گیرد، هویت محله مخدوش می‌شود. این در حالی است که وجود چنین عارضه‌ای از بنیان مخالف توقعات موضوعی از یک محله مسکونی (نظیر آرامش و امنیت) است. عاملان توزیع مواد مخدر در سطح بازشناسی به هویت یک محله مسکونی آسیب وارد کرده‌اند و با توسل به تشخیص نمی‌توان این هویت آسیب دیده را توجیه کرد.

خلاصه کلام اینکه اگر بازشناسی و برآورده شدن توقعات موضوعی شرط عام برای هویت‌مندی یک پدیده است، تشخیص و پاسخگویی به توقعات موضعی نیز شرط خاص برای احراز و تثبیت هویت به شمار می‌آید. این دو در کنار یکدیگر و با برقراری رابطه‌ای متعادل قادر به هویت‌بخشی به یک پدیده هستند و توجه بیش از حد به هر یک منجر به عدم توازن و اختلال در امر احراز هویت به واسطه شباهت یافتن پدیده‌ها یا رواج اغتشاش در میان آنها، می‌شود.

#### راهکارهای عملی

همان‌گونه که در بخش پایگاه نظری مقاله ذکر شد، احراز و تثبیت هویت یک پدیده، در گرو برقراری شرایط هویت‌مندی در مورد آن است. این شرایط نیز در دو محور بازشناسی و تشخیص خلاصه گردید. لذا یک بافت مسکونی برای آنکه هویت‌مند تلقی شود، باید از صافی این دو شرط عبور کند. در این بخش سعی بر ارائه راهکارهایی عملی است که به واسطه آنها کیفیت یک بافت در حدی از تقاء باید که در مقام محله مسکونی قابل بازشناسی باشد و دارای تشخیصی شود که آن را از سایر محله‌های مسکونی متمایز کند. به این ترتیب می‌توان آن را به عنوان یک محله مسکونی خاص تشخیص داد و به این اعتبار دارای هویت خواند. با این مقدمه، ناگفته نپیداست که پیکره اصلی این بخش از مقاله عبارت است از دو محور امکان بازشناسی و دارا بودن تشخیص.

#### امکان بازشناسی

در اینجا مراد از بازشناسی آن است که بتوان براساس توقعات و پیش زمینه‌های ذهنی، یک بافت را واجد شرایطی که آن را شایسته عنوان «محله مسکونی» می‌گرداند، دانست. به این منظور باید بافت‌های فعلی از سکونتگاه‌هایی بی‌در و پیکر به محله‌هایی درخور زندگی تبدیل شوند، صرفنظر از اینکه در کجا واقع شده باشند.

لازمه این امر آن است که در وهله نخست بخشی از بافت شکل حوزه‌ای در شهر را به خود گیرد. زیرا محله در مقایسه با یکپارچگی و فراگیری بافت، حوزه‌ای نسبتاً معلوم در دل شهر است. اما نمی‌توان به این مسئله بسنده کرد، بلکه در عین حال حوزه مذکور باید رنگ و بوی زندگی و سکونت بدهد و در حکم مکان زندگی نیز توقعات ساکنانش را برآورده سازد.

شرایط لازم برای بازشناسی یک محله به عنوان حوزه، توقعاتی موضوعی هستند که محله را به عنوان جزئی از شهر مد نظر دارند و از این جهت از بالا و بیرون به آن نگاه می‌کنند؛ یعنی دیدی نسبتاً کلان بر کل محله دارند و ضمن در نظر داشتن تمامیت محله، ارتباط آن با محیط پیرامون را نیز مورد تأمل قرار می‌دهند. گرچه در این کل‌نگری نمی‌توان اجزاء را مطلقاً نادیده انگاشت، اما از پرداختن بیش از حد به جزئیات نیز باید پرهیز کرد. توقعاتی که حول این محور شکل می‌گیرند، به جای بافت‌های کنونی، حوزه‌هایی دارای درهم تنیدگی و نفوذپذیری و خوانایی را به عنوان محله طلب می‌کنند.

زمانی که سخن از یک محله به میان می‌آید، یکی از ابتدایی‌ترین تصاویری که به ذهن خطور می‌کند، در هم تنیدگی بافت و روابط اجتماعی حاکم بر آن است و به همین خاطر محله باید این احساس درهم تنیدگی را برانگیزد. طبیعتاً تعدادی خانه و معبر که با بی‌تفاوتی کنار هم نشسته‌اند، و این بی‌تفاوتی به زندگی انسان‌های درون آنها



نیز سرایت کرده است، نمی تواند محله نام گیرد. شاید به همین خاطر است که امروز در شهرهای ما نشان چندانی از محله ها نیست و مردم هر روز خود را رها شده تر احساس می کنند. البته لازم به ذکر است که درهم تنیدگی هم معطوف به کالبد محله است و هم به روابط میان ساکنان آن. برای برآورده شدن چنین توقعی، به اتصالات قوی درون محله نیاز است تا اجزای آن به یکدیگر مرتبط گردند. در این زمینه فقدان عوامل ایجاد کننده اتقاطع در محله - نظیر خیابان کنشی های جدید، تعریض های حساب نشده و یا ساخت و سازهای نامتجانس با بافت محله - شرط لازم محسوب می شود. شکل گیری توأم فضاها و توده های یک محله نیز گامی مؤثر در این جهت به شمار می آید. منظور از شکل گیری توأم آن است که هیچ یک از این دو بر دیگری رجحان نداشته باشند و هیچ یک به تبع آن یکی به وجود نیاید. از آنجا که محله به مانند نوعی ارگانیسم زنده دائماً در حال تغییر است، علاوه بر اتصالات قوی درون آن، وجود قانونمندی کالبدی کلی حاکم بر محله موجب بقای درهم تنیدگی اجزای محله

**خاطره عامل تشدید تعلق و تبدیل آن به تعلق خاطر است. اگر نتوانیم خاطره تولید کنیم، و خاطره های**

**جمعی قبلی را هم از بین برده باشیم، نسل بعدی نسلی بی خاطره خواهد بود. نسل بی خاطره هم یعنی**

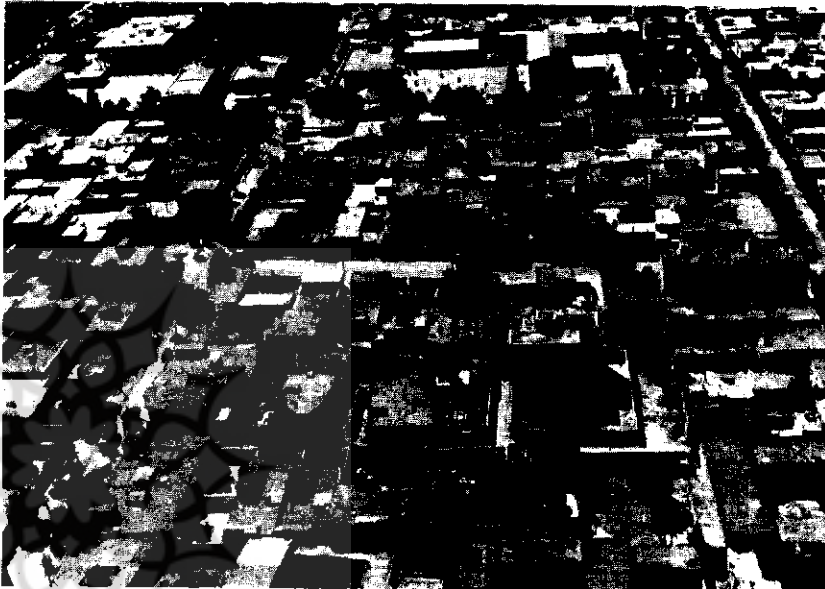
**نسل بی ریشه**

می شود، و ابتدایی ترین ابزار اعمال این قانونمندی نیز در ک پذیر بودن آن در سطح محله است. از طرف دیگر، مهم ترین مزیت قانونمندی در کنترلی است که بر روند تغییرات اعمال می کند. بدون پایبندی به یک قانونمندی، حتی اگر در مقطع زمانی خاصی محله ای درهم تنیدگی لازم را داشته باشد، تضمینی وجود ندارد که به مرور زمان هم این خصلت خود را حفظ کند. لذا تغییرات نظام مند دانه ها و فضاها امری ضروری به حساب می آید. وجود اتصالات قوی در یک محله و حاکمیت قانونمندی بر آن، بدون بها دادن به فضاهای خالی محله، ابزار کافی برای نیل به درهم تنیدگی نخواهد بود. لحاظ شدن فضای خالی دانه ها به عنوان بخشی از انتظام آنها، نخستین قدم در راه بها دادن به این عناصر اساسی دخیل در تشکیل محله است. در کنار دانه ها، ارزش قائل شدن برای فضاهای عمومی درون محله نیز امری ضروری است. علاوه بر آن، برقراری ارتباط میان فضای خالی درون دانه ها و فضاهای خالی عمومی نیز اهمیت می یابد تا عرصه های باز محله در شبکه ای درهم تنیده به یکدیگر پیوند یابند. آخرین تمهید کالبدی - و نه کم اهمیت تر از بقیه - برای دستیابی به درهم تنیدگی در محله، وجود پیوند قوی میان محله با بستر آن است. این بستر از دو وجه قابل تأمل است: یکی بستر طبیعی محله، و دیگری بستر مصنوع آن یعنی شهر و محله های آن. در کنار این بحث های کالبدی نباید از ضرورت درهم تنیدگی اجتماعی در محله ها غافل ماند. زیرا محله همان قدر که بافتی کالبدی دارد، در پیکر شهر بافتی اجتماعی محسوب می شود. لذا وجود همبستگی میان استفاده کنندگان از محله امری حیاتی است. ایجاد و تقویت این همبستگی تا حد زیادی در گرو وجود مشترکاتی نظیر وابستگی های قومی، شباهت های فرهنگی، طبقه اجتماعی و مانند اینها در میان استفاده کنندگان از محله است. در سایه مشارکت استفاده کنندگان از محله، این همبستگی پیش از پیش تقویت می شود. با وجود آنکه در تصویر ذهنی اکثر ما از محله، عرصه ای خصوصی و دارای حریم در پهنه شهر با بافتی درهم تنیده نقش بسته است، اما هیچ کس انتظار ندارد که محله مکانی دژ مانند و نفوذ ناپذیر باشد - آن هم به ویژه در زمان ما که تکاپو، حرکت و ارتباط بخش اجتناب ناپذیری از زندگی شهرنشینان است. بر این اساس توقع نفوذ پذیری از محله، حداقل برای استفاده کنندگان آن، امری خلاف انتظار نیست. البته باید توجه داشت که نفوذپذیری محله به معنای باز بودن آغوش محله بر روی همگان و تبدیل شدن آن به گذرگاهی پریهاو نیست. بلکه اگر محله ای بتواند با اطراف به تبادل بپردازد و درون آن حرکت، فعالیت و رشد جریان داشته باشد، آن گاه نفوذپذیر تلقی می شود. نخستین شرط تبادل آن است که محله بتواند با محیط اطراف پیوند برقرار کند. یکی از راه های برقراری این پیوند، نفوذ عناصر طبیعی اطراف به درون محله است. در کنار نفوذ طبیعت، نفوذ مراجعہ کنندگان به درون محله نیز عامل ارتباط آن با محیط اطراف است. لذا امکان دسترسی از بیرون محله به درون آن، امری فراتر از نوعی نیاز کاربردی است. بسته نبودن محله، شرط دیگری است که زمینه ساز تبادل محله با محیط اطراف و ضامن نفوذپذیری آن است. برای آنکه محله ای بسته به نظر نرسد، نداشتن مرزهای فیزیکی قطعی ضروری است. علاوه بر کالبد محله، زندگی جاری در آن نیز نمی تواند و نباید در چارچوب محله محبوس بماند. پس برقراری روابط اجتماعی با خارج محله نیز اجتناب ناپذیر است و افزون بر آن، استفاده کنندگان از محله باید



آزادی حرکت و فعالیت را در سطح محله نیز داشته باشند تا بافت درون محله در نظرشان نفوذپذیر جلوه کند. اساسی‌ترین شرط این امر، امکان دسترسی ساکنان محله به همه قسمت‌های آن در حیطه عرصه‌های عمومی و نیمه عمومی است. احساس آزادی استفاده‌کنندگان از یک محله در فضاهای شهری آن پس از اذن حضور، منوط به انحصاری نکردن فضاهای محله در جهت انجام یک فعالیت خاص نیز هست. حرکت و

فعالیت ساکنان محله در سطح آن، در عین حال نیاز به بستری دارد، که فضاهای خالی عمومی به بهترین نحو می‌توانند آن را فراهم آورند. لذا نفوذ این فضاها میان دانه‌های محله ضمن متخلخل کردن بافت، احساس نفوذپذیری در محله را شدت می‌بخشد. این مسئله توجیهی است بر اینکه وجود عرصه‌های باز عمومی درون محله، حیاتی است. از مهم‌ترین فضاهای باز درون بافت محله، معابر آن هستند. معابر به واسطه آنکه محمل دسترسی‌اند، در ذات خود قابلیت نفوذکنندگی دارند. تبدیل معابر به فضاهای نفوذ کننده، به جای عبور کننده صرف، تلاشی است در جهت شکوفا کردن این استعداد. در کنار فضاهای خالی اشاره شده، نمی‌توان دانه‌های رها شده بافت را از نظر دور داشت. زیرا آنها در صورت استفاده صحیح توان آن را دارند که جایی برای خود در سطح محله باز کنند. نهایتاً اینکه کمتر موجود صلب و ثابتی، نفوذپذیر به نظر می‌رسد. لذا امکان رشد و تغییر در درون محله لازمۀ نفوذپذیری آن است. رشد یک محله بیش از آنکه به معنی انبساط آن به خارج از حریمش باشد، در گرو تغییرات درونی آن است و به همین خاطر جایگزینی یا پُر کردن دانه‌های بافت محله در اولویت قرار دارد. رشد و تغییر درونی محله، علاوه بر وضعیت



دانه‌ها در گرو میزان انعطاف فضاهای شهری محله در جریان تغییر نیز هست.

شاید از بیشتر کسانی که تجربه تماس مستمر با یک محله را دارند، بتوان این ادعا را شنید که قادرند با چشم بسته از یک نقطه محله به نقطه‌ای دیگر بروند. چنین ادعایی ناشی از تصویر ذهنی دقیق و خوانایی است که آنان در ذهن خود از محله دارند. در بافت‌های شهری امروز دستیابی به چنین تصویری چندان آسان نیست، همان طور که گم شدن در آنها هم چندان دشوار نمی‌نماید. پس توقع شهروندان از خوانایی محله‌ای که با آن سرو کار دارند بی‌مورد به نظر نمی‌رسد. به گفته لینچ غرض از خوانایی این است که به آسانی اجزاء شهر را بتوان شناخت و بتوان آنها را در ذهن در قالبی به هم پیوسته به یکدیگر ارتباط داد (لینچ، ۱۳۵۵:۱۲).

نخستین پیامدی که به تبع خوانایی یک محله در ذهن تداعی می‌شود، امکان راهیابی به درون آن است. برای راهیابی حداقل به دو ابزار اساسی نیاز است: تشخیص جهت، و موقعیت سنجی. اما خوانایی تنها در گرو امکان راهیابی نیست، بلکه به واسطه رابطه تنگاتنگی که با تصویر ذهنی افراد دارد، متأثر از نظم پنهان و آشکار حاکم بر محله نیز هست. نخستین نمود این نظم، وجود سلسله مراتب قابل درک در سطح محله است. علاوه بر آن، کشف نظم حاکم بر یک محله، منوط به برقراری نسبت قابل ادراک میان نقش و زمینه است. تمامی اینها در شرایطی دست یافتنی است که محله دارای وضوح کالبدی باشد؛ چرا که ابهام و پیچیدگی بی‌مورد، محله را به کلافی سردرگم بدل می‌سازد. لازمه این وضوح وجود قانونمندی در فرم و استقرار توده‌ها و فضاهاست. بهره‌گیری از توالی نیز گامی در جهت رسیدن به وضوح کالبدی در محله است. ناخوانایی محله همیشه هم ناشی از درهم ریختگی و عدم وضوح آن نیست بلکه گاه یکنواختی بیش از حد منجر به از دست رفتن خوانایی می‌شود. برای پرهیز از این یکنواختی، وجود وجه تمایز میان کالبدهای مشابه امری ضروری است. راه دیگر برای اجتناب از یکنواختی، بهره‌گیری از یکمرتبی است. در کنار تمامی این موارد باید افزود که نقش فعالیت‌ها در خوانا کردن محله، کمتر از کالبد نیست. اگر فعالیت‌ها پیش‌بینی شدنی باشند، فرد به سرگشتگی کمتری در سطح محله دچار می‌شود. البته این قدرت پیش‌بینی در شرایطی حاصل می‌گردد که امکان حدس زدن فعالیت‌ها با توجه به بستر کالبدی آنها وجود داشته باشد. برآورده شدن توقع خوانایی، در کنار نفوذپذیری و در هم تنیدگی، امکان بازشناسی

بافت شهری را به عنوان محله، فراهم می‌آورد.

برای آنکه یک محله مسکونی در سطح بازشناسی، توقعات موضوعی ساکنانش را برآورده سازد، نمی‌توان تنها به حوزه بودن آن بسنده کرد. این حوزه باید مکان سکونت و زندگی باشد تا درخور نام محله مسکونی گردد. اگر از محله با عنوان مکان (Place) یاد می‌شود، از آن جهت است که محله برخلاف بافت، قابلیت‌هایی بیش از یک جای محل (Location) را در خود دارد. این مکان مسلماً ضمن برطرف کردن نیازهای اولیه ساکنانش، دارای حال و هوا و روحیه‌ای است که «سکونت» را تداعی می‌کند. البته باید توجه داشت که سکونت با زیستن تفاوت اساسی دارد و امکان زیستن فقط شرط لازم برای زندگی کردن است. اگر برای زیستن، بهره‌مند بودن از آسایش و امنیت تا حدودی کفایت می‌کند، برای سکونت علاوه بر آن به احساس آرامش، خودمانی بودن و دنجی نیاز است. تمامی این احساس‌ها در طول زمان چنان با زندگی روزمره انسان عجین شده‌اند که تعمق در آنها تنها از منظر واقعی‌شان و در چارچوب زندگی روزمره امکان‌پذیر است. لذا شرایط لازم برای بازشناسی یک محله به عنوان مکان سکونت عمدتاً از منظر کسی که درون محله در حال زندگی و فعالیت است، مطرح می‌شوند. از این جهت اجزای محله و جزئیات آن با دقت بیشتری مورد توجه قرار می‌گیرند، هر چند کل محله را نیز نمی‌توان به تمامی از نظر دور داشت.

همه‌ی مسافر بازگشت از شیرین‌ترین سفرها این احساس را آزموده‌ایم که هیچ جارااحت‌تر از خانه خودمان نیست. پس طبیعی است که از خانه و محله‌ای که در آن زندگی می‌کنیم توقع داشته باشیم که آسایش لازم را برای مان فراهم سازد. جای تعجب است که بسیاری از بافت‌های مسکونی امروز نسبت به تأمین آسایش ساکنان‌شان بی‌توجه‌اند. حال آنکه این توقع بر ابتدایی‌ترین نیازهای انسان استوار است و با ساده‌ترین راه‌ها می‌توان آن را برآورده ساخت. یکی از مقاصد انسان از ساختن سرپناه، درامان بودن از آسیب‌های طبیعی محیط

**حرکت و فعالیت ساکنان محله در سطح آن، در عین حال نیاز به بستری دارد که فضاهای خالی عمومی به بهترین نحو می‌توانند آن را فراهم آورند. لذا نفوذ این فضاها میان دانه‌های محله ضمن متخلخل کردن بافت، احساس نفوذپذیری در محله را شدت می‌بخشد**

بوده و بر این اساس فراهم بودن شرایط آسایش اقلیمی را همواره مدنظر داشته است. بهره‌گیری مناسب از تابش آفتاب و استفاده بهینه از ورزش باد از شروط تأمین آسایش است. در کنار این دو، از مهار مشکلات ناشی از بارش برای فراهم کردن آسایش اقلیمی نیز نباید غافل شد. تغییرات دما هر چند مانند موارد پیش گفته معضلی جدی ایجاد نمی‌کند، اما در دراز مدت آسایش افراد را تحت تأثیر قرار می‌دهد. لذا نمی‌توان نسبت به ضرورت مقابله با مسائل ناشی از افت و خیز دما بی‌تفاوت ماند. تعدیل رطوبت هوا نیز عامل دیگری است که در تأمین آسایش اقلیمی دخالت دارد. علاوه بر مسائل اقلیمی، دشواری دیگری که طبیعت برای انسان تدارک می‌بیند، عوارض طبیعی زمین است. لذا راحتی انسان در مواجهه با این عوارض شرط برقراری آسایش در یک محله مسکونی است. مهم‌ترین مشکل انسان در برابر این پدیده طبیعی پیمودن آن است. از این رو، تنظیم شیب با توجه به توان انسان در فضاهای محله ضروری به نظر می‌رسد. اگر استقرار توده‌ها و فضاها متناسب با شیب باشد، مشکلات آسایشی ناشی از عوارض طبیعی تقلیل می‌یابد. عوامل غیرطبیعی نیز به همان اندازه عوامل طبیعی در تأمین آسایش ساکنان یک محله دخیل‌اند. اگر کسی نتواند به سهولت به امکانات فردی - نظیر خودروی شخصی - و امکانات جمعی - چون کانون‌های فعالیتی، گره‌های اصلی محله و مراکز خدماتی - دست یابد، نمی‌تواند بگوید در محله خود دارای آسایش کافی است. اگر دسترسی آسان به امکانات حکم نوعی تسهیل را دارد، فقدان عوامل مخل در جریان رفتارهای انسانی برای دستیابی به آسایش نوعی الزام بی‌چون و چراست. بسیاری از رفتارها به صورت ناخودآگاه از انسان سر می‌زند. اگر عاملی این فرایند ناخودآگاه را با تنش مواجه سازد و فرد را ملزم به کنترل آن کند، در وی ایجاد خستگی خواهد کرد. از این منظر، پیوستگی حرکت پیاده و نبود پستی و بلندی‌های تعریف نشده در کف فضاهای شهری محله در تأمین آسایش ساکنان اهمیت فراوان دارد. از مهم‌ترین عوامل مخل در جریان رفتارهای انسانی - اعم از حرکت یا سکون - وجود خودروهاست. گر چه نمی‌توان به طور کلی مانع حضور آنها در سطح محله شد، اما باید محدود کردن تأثیر مخرب خودرو را اقدامی جدی در جهت تأمین آسایش ساکنان محله قلمداد کرد. علاوه بر موارد پیش گفته، لازم است به نقش راحت بودن ساکنان به هنگام حرکت و توقف در سطح محله در دستیابی به آسایش اشاره کرد. برای این منظور در هر دو حالت امکانات لازم (روشنایی، مبلمان و جز اینها) باید در دسترس افراد قرار گیرد.

حتی زمانی که خانه از تمام مفاهیم عاری می‌گردد، همچنان حکم سرپناه را دارد؛ چرا که انسان همواره انتظار داشته است که محل سکونتش وی را پناه و ایمنی دهد. لذا توقع وجود امنیت در میان نیازهای بشری، پس از احتیاجات اولیه، میرم‌ترین جایگاه را دارد. حساسیت این توقع به اندازه‌ای است که - برخلاف سایر توقعات - اختلال در برآورده شدن آن، بازتاب سریع دارد، و فرد را به سرعت وادار به واکنش می‌کند. به هر حال فقدان یا کمبود امنیت معادل احساس خطر و اتخاذ حالت تدافعی است. امروزه اکثر ما برای فرار از ناامنی، خود را در تنهایی مان زندانی کرده‌ایم و برای مهار خطرهای ناشی از تنهایی هر روز خود را تنها تر می‌کنیم. این در حالی است که اگر در محله‌ای زندگی می‌کردیم که به آن تعلق داشتیم، و اگر نگاه خیر خواه همسایه‌های مان نگران زندگی ما بود، دیگر نیازی نبود دیوارهای مان را بالا ببریم، نرده‌های فلزی بر روی آنها نصب کنیم، و درهای محکم آهنی مان را بر روی خود و دیگران ببندیم. شاید امروز مسئله امنیت، بیش از هر چیز ناشی از تنهایی و بی‌ریزی باشد. بر این مبنا ضروری‌ترین اقدام برای دستیابی به امنیت در محله‌های مسکونی، تقویت احساس تعلق ساکنان به محله است. تعلق احساسی است که به مرور زمان شکل می‌گیرد و مستلزم اقامت طولانی در محله است. پس بیراه نخواهد بود اگر تشویق به سکونت دراز مدت در محله، گامی مؤثر در افزایش احساس تعلق و تأمین امنیت فرض شود. سکونت دراز مدت اگر توأم با تعلق خاطر نباشد، به تنهایی چندان در افزایش احساس تعلق و امنیت در محله مؤثر واقع نمی‌شود. برای دستیابی به این تعلق خاطر، وجود همبستگی میان ساکنان اهمیت فراوان دارد. دلبستگی ساکنان به محله نیز دارای اهمیتی هم‌شان با همبستگی میان آنهاست. بر این اساس حفظ و تقویت عوامل خاطره انگیز، ابزاری است برای پیوند زدن ساکنان به محله و عمیق‌تر کردن احساس تعلق خاطر آنها. آخرین عاملی که برای تقویت احساس تعلق ساکنان به محله باید به آن اشاره کرد، معلوم بودن حدود و ثغور محله است. طبیعتاً کسی نمی‌تواند خود را به بافتی که از هر طرف گسترش می‌یابد و هر

سکونت با زیستن تفاوت اساسی دارد و امکان زیستن فقط شرط لازم برای زندگی کردن است. اگر برای زیستن، بهره‌مند بودن از آسایش و امنیت تا حدودی کفایت می‌کند، برای سکونت علاوه بر آن به احساس آرامش، خودمانی بودن و دنجی نیاز است.

کس از هر نقطه به آن وارد و از آن خارج می‌شود، متعلق بدانند و آن را امن احساس کند. احساس تعلق به محله عاملی است که افراد را از بی‌تفاوتی نسبت به محل سکونت‌شان خارج می‌سازد و آنها را به نظارت بر آن ترغیب می‌کند. این نظارت خود مهم‌ترین ضامن برقراری امنیت در سطح محله است. یان گل نظارت بر فضای شهری از طریق افزایش حضور ساکنان در عرصه عمومی را از جمله مهم‌ترین شروط تأمین امنیت می‌داند (Gehl, 1987: 173). اما در کنار این امر نیاز به قابل رؤیت بودن عرصه عمومی از درون عرصه‌های خصوصی مطرح می‌شود تا فضا حداقل از طریق دیده شدن مداوم تحت کنترل و نظارت قرار گیرد. احساس تعلق ساکنان و نظارت آنها بر محله ابزارهایی هستند که به کمک آنها می‌توان رفتارهای محل امنیت را کنترل کرد. مهم‌ترین مسئله‌ای که امنیت را آشکارا به مخاطره می‌افکند، جرم و بزهکاری است. از این رو، از بین بردن بستر رفتارهای مجرمانه برای دستیابی به امنیت، امری بس ضروری است. افزایش شناخت متقابل ساکنان نسبت به یکدیگر در کنترل رفتارهای غریبه‌ها و سلب امکان ارتکاب جرم از آنها نقش مهمی دارد. در این میان نباید یاد برد که امنیت محله مسکونی در شب هنگام بسیار شکننده‌تر است. لذا احساس امنیت در یک محله زمانی به تثبیت می‌رسد که در شب نیز قویاً وجود داشته باشد. وجود فعالیت در شب و نورپردازی و تأمین روشنایی در محله تأثیر منفی تاریکی بر امنیت را کاهش می‌دهد. در کنار تمام این موارد، وجه فیزیکی امنیت - یعنی ایمنی - نیز به اندازه وجه روانی آن باید مورد توجه قرار گیرد. یکی از خطرهایی که ساکنان محله به ویژه کودکان و سالمخوردگان را تهدید می‌کند، حرکت سریع خودروهاست. از این جهت ایمنی متقابل پیاده و سواره در برابر هم با کاستن از سرعت خودرو و حاکمیت پیاده در عرصه عمومی، تأثیر بسزایی در احساس امنیت ساکنان در سطح محله دارد. فراهم ساختن ایمنی افراد در عرصه خصوصی نیز امری ضروری است، تا به راحتی نتوان از دانه‌های همجوار یا فضاهای عمومی به درون دانه‌ها نفوذ و به حریم خصوصی خانواده‌ها تعرض کرد.

گرچه بافت‌های مسکونی فعلی پرهیاهو هستند و آرامش از آنها رخت بر بسته است. اما این واقعیت مانع از آن نمی‌شود که توقع آرام بودن کماکان با تصویر ذهنی ما از یک محله مسکونی عجین باشد و به بازشناسی آن کمک کند. امروزه انسان بیش از هر زمان دیگر، سرپناهی را می‌تواند خانه بنامد و بافتی را محله مسکونی لقب

دهد که به واسطه داشتن حال و هوایی آرام او را از تکاپو و هیجان حاکم بر سایر فعالیت‌هایش مصون نگاه دارد. برقراری سکوت نسبی و کم بودن سر و صدا شاید ابتدایی‌ترین عاملی باشد که در دستیابی به آرامش مؤثر است. پس کاستن از سروصدا و خودرها و کنترل سرو صدای فعالیت‌ها - به ویژه حذف فعالیت‌های مزاحم نظیر آهنگری، صافکاری و مانند اینها - می‌تواند در رأس تدابیر مربوط به آرام‌سازی محله‌ها قرار گیرد. اگر سرو صدا به صورت فیزیکی مخمل آرامش است، شلوغی و ازدحام علاوه بر تولید آلودگی صوتی، از نظر روانی نیز - به واسطه ایجاد تنش - آرامش فرد را مخدوش می‌کند. معمولاً در یک محله یا خودرها ازدحام می‌کنند و یا افراد؛ که هر دوی آنها اگر از حد بگذرد، آزار دهنده خواهد بود. برای آنکه ساکنان یک محله آرامش داشته باشند، ضمن آنکه سرو صدا و ازدحام باید کنترل شوند، محیط نیز نباید به واسطه کیفیت‌های کالبدی‌اش بر آنها فشار وارد کند. اتفاقات کالبدی غیرمترقبه معمولاً ذهن فرد را درگیر می‌کنند. اگر تعداد این اتفاقات به اندازه‌ای باشد که درگیری ذهنی مخاطب به خستگی وی بینجامد، عملاً احساس آرامش روانی در محیط وجود نخواهد داشت. به همین دلیل پیش‌بینی پذیر بودن کالبد محله و محدود بودن هیجانات کالبدی در آن، در آرام جلوه کردن محله نقش مهمی دارد. دارا بودن سلسله مراتب در سطح محله نیز عامل دیگری است که از فشار روانی محیط بر فرد می‌کاهد. مشخص بودن حریم‌ها و استقرار مناسب آنها نسبت به یکدیگر نخستین شرط برقراری سلسله مراتب است. البته برای القای سلسله مراتب علاوه بر مشخص بودن حریم‌ها، نیاز به تناسب کالدها و فعالیت‌ها نیز هست. در انتها این را نیز باید افزود که اگر به یاد بیاوریم که خاطرات لحظات آرام زندگی مان بسیار با طبیعت آمیخته است، نقش حضور طبیعت در آرامش بخشیدن به محله را کمتر از سایر موارد نخواهیم دانست. برقراری ارتباط با طبیعت در هر دو مقیاس خرد و کلان می‌تواند گامی مؤثر در این زمینه به شمار آید.

در فرهنگ ما از دیرباز همسایگی و هم محله‌ای بودن رابطه‌ای بسیار صمیمانه تلقی می‌شده است، به طوری که همسایگان خانواده‌های بزرگ را شکل می‌دادند. در این شرایط محله نیز خانه‌ای بزرگ به حساب می‌آمد.

**ضروری‌ترین اقدام برای دستیابی به امنیت در محله‌های مسکونی، تقویت احساس تعلق ساکنان به محله است. تعلق احساسی است که به مرور زمان شکل می‌گیرد و مستلزم اقامت طولانی در محله است**

طبیعتاً از این خانه نیز چون هر خانه دیگری توقع می‌رود که روحیه و حال و هوایی خودمانی بر آن حاکم باشد. حضور افراد این خانواده در کنار یکدیگر در سطح محله، نشانی از خودمانی بودن آن محله است. این حضور برای تحقق، نیازمند امکان فعالیت گروه‌های مختلف اجتماعی در محله است. حضور ساکنان در محله‌شان زمانی پررنگ‌تر می‌شود که آنها عرصه‌های عمومی محله را ادامه عرصه خصوصی خود بدانند. این مسئله تلفیق آسان عرصه‌های خصوصی و عمومی را ایجاد می‌کند. این سهولت در گرو استفاده از عرصه‌های حد واسط خصوصی و عمومی است. احساس خودمانی بودن و تعمیم یافتن کانون خانواده به تمام محله، به نحوه برخورد ساکنان با محله‌شان نیز بستگی دارد. اگر این برخورد عاملانه باشد و امکان دخل و تصرف ساکنان محله در عرصه‌های عمومی نیز مانند عرصه خصوصی زندگی‌شان فراهم آید، محله بیش از پیش حکم خانه دوم افراد را می‌یابد، به گونه‌ای که افراد برای حضور در آن نیاز به بهانه‌ای مشخص ندارند. هنگامی که دسترسی آسان به انواع عرصه‌ها در سطح محله امکان پذیر باشد، سهولت حضور باعث می‌شود که ساکنان از جست و جوی بهانه‌ای برای حاضر شدن در فضای عمومی و به تعویق انداختن این حضور برای یافتن آن بهانه، معاف باشند. علاوه بر دسترسی آسان، وجود عوامل ترغیب کننده برای توقف خارج از خانه‌ها در سطح محله نیز حضور بدون بهانه و خودمانی ساکنان را تشدید می‌کند. افراد پس از آنکه در فضاهای محله‌شان حاضر شدند، باید احساس کنند که محله، این محیط خودمانی، به یک اندازه به تمامی آنها تعلق دارد. تساوی ساکنان در استفاده از عرصه‌های عمومی محله و مشارکت آنها در نگهداری از این عرصه‌ها شرط ابتدایی به وجود آمدن چنین احساسی است. در کنار این موارد، نمی‌توان نقش عوامل کالبدی را در خودمانی جلوه دادن محله نادیده گرفت. فضاها و توده‌هایی که خود را به فرد تحمیل می‌کنند و فرد در برابر آنها احساس حقارت می‌کند، طبیعتاً خودمانی به نظر نمی‌رسند. به همین خاطر عدم غلبه فضاها و توده‌های یک محله بر انسان برای احراز روحیه‌ای خودمانی در محله، امری است لازم که در گرو پرهیز از مقیاس‌های غیرانسانی در سطح محله است.

اگر «چهار دیواری اختیاری» در تصویر ذهنی اکثر ما از خانه، کماکان پررنگ‌ترین طرح‌واره به شمار می‌آید، دلیلش دنجی آن است که فشارهای محیطی در پناه آن رنگ می‌بازند و امکان بازسازی روانی خود فراهم

می‌گردد. از محله نیز در مقام خانه دوم ساکنان، انتظار می‌رود دنج باشد. همان طور که آپارتمان هنوز هم در نظر بعضی از مردم ما خانه به معنای واقعی و تمام و کمال تلقی نمی‌شود، بافت‌های مسکونی امروز نیز محله نیستند، چون هیچ یک از این دو نمی‌توانند توقع افراد از دنجی را برآورده سازند. محیط دنج چنین نیست که به راحتی پذیرای غریبه‌ها باشد. غریبه‌ها در فضای دنج یک محله آشکارا به ناخوانده بودن خود پی می‌برند و آزادی فعالیت از آنها سلب می‌شود تا جایی که به صورت خود خواسته ترجیح می‌دهند به حریم محله تعرض نکنند. برای رسیدن به چنین منظوری، در درجه اول باید انگیزه غریبه‌ها برای حضور در محله را از بین برد. فقدان جاذبه برای آنها در سطح محله از ویژگی‌های یک محله دنج و عامل حذف چنین انگیزه‌های است. پس از حذف انگیزه، نظارت ساکنان بر عرصه عمومی لازم می‌نماید، تا بدین طریق فشار روانی بیشتری از طرف محیط بر غریبه‌ها وارد شود. دنجی محله، علاوه بر آنکه در گرو کنترل حضور غریبه‌هاست، منوط به حفظ حریم آن نیز هست و هر دوی اینها عدم جلوه‌گری ورودی‌های محله را ایجاب می‌کند. بهترین تمهید در این امر هماهنگی ورودی با زمینه است. ابهام آمیزی نیز می‌تواند به دور ماندن ورودی از کانون توجه غریبه‌ها کمک کند. باید در نظر داشت که اگر محله‌ای در را به روی غریبه‌ها بست، لزوماً دنج نمی‌شود، بلکه شرایطی نیز باید در درون آن فراهم باشد تا بتواند

چنین احساسی را در ساکنانش برانگیزد. یکی از این شرایط آن است که امکان مکاشفه را به ساکنان بدهد. خارج کردن قطعه‌بندی زمین از حالت یکنواخت یکی از راه‌های ایجاد تنوع و انگیزه برای درگیری ذهنی و مکاشفه است. خارج کردن منظم توده‌های ساختمانی از حالت یکنواخت نیز بر این مینباید کمک است در جهت دستیابی به احساس دنجی در محله. از عوامل دیگری که به فرد امکان مکاشفه در سطح محله را می‌دهد، عدم غلبه هندسه قاطع بر فضاهای عمومی است. در کنار این گونه تمهیدات کالبدی، استفاده از عوامل غیر کالبدی - نظیر نور و سایه و یا تغییرات سرو صدا - نیز در به وجود آوردن امکان مکاشفه و دنج جلوه دادن فضاهای محله مؤثر است. امکان مکاشفه در صورتی بر احساس دنج بودن محله می‌افزاید که اشراف‌های مزاحم موجب آزار ساکنان نشود. برای

مقابله با چنین اشراف‌هایی حفظ حریم عرصه‌های مختلف ضروری است. در این زمینه اولویت قائل شدن برای دید از عرصه خصوصی به عمومی، تمهیدی مؤثر و کارآمد به نظر می‌رسد. علاوه بر درمان بودن از اشراف مزاحم، فضاها باید دارای محصوریت کافی نیز باشند تا دنجی را القا کنند. نخستین عامل مؤثر برای دستیابی به محصوریت مطلوب، تناسب توده و فضا با توجه به نقشی است که هر یک در محله به عهده دارند. محصوریت علاوه بر آنکه در زمره ویژگی‌های کالبدی است، می‌تواند جنبه احساسی نیز پیدا کند. بر این مینباید توجه به کیفیت بدنه‌ها در احساس محصوریتی که فضا القا می‌کند مؤثر است و طبیعتاً با دنجی فضا نیز اثر می‌گذارد. در خاتمه باید به نقش مقیاس انسانی در دنجی محله اشاره کرد. اگر محله‌ای به واسطه داشتن مقیاس‌های غیر انسانی در فرد اضطراب ایجاد کند، نمی‌تواند توقع وی از دنجی را برآورده سازد. امکان برقراری ارتباط انسان با فضا و توده‌ها از جمله نخستین الزامات داشتن مقیاس انسانی است. در کنار این دو، مهار سرعت‌های غیر انسانی و حذف کاربری‌های فرامحله‌ای نیز ضرورت می‌یابد تا محله از نظر فعالیتی نیز مقیاس صحیحی داشته باشد.

با استناد به شرایط بازشناسی یک محله، گر چه بافت‌های کنونی از مجموعه‌هایی بی‌در و بی‌بیکر تا حد حوزه‌هایی قابل سکونت ارتقاء می‌یابند، اما این خطر آنها را تهدید می‌کند که همگی شبیه به یکدیگر باشند و بدین ترتیب در جریان تشخیص و احراز هویت اختلال ایجاد شود. پس هر محله باید در کنار امکان بازشناسی، تشخیص نیز داشته باشد تا به واسطه آن از سایر محله‌های مسکونی متمایز گردد.

#### دارا بودن تشخیص

برای تشخیص یافتن یک محله، علاوه بر توقعات موضوعی، برآورده شدن توقعات موضعی نیز ضروری است. اگر شرایط بازشناسی، یک محله خوب را تصویر می‌کرد، شرایط دارا بودن تشخیص به یک محله خاص اشاره دارد. البته همواره باید در نظر داشت که خاص بودن یک محله نمی‌تواند با خوب بودن آن در تعارض قرار گیرد. به عبارتی، دارا بودن تشخیص و برآورده شدن توقعات موضعی نباید به امکان بازشناسی و مرتفع شدن توقعات موضعی لطمه‌ای وارد سازد. مواردی را که ناظر به وجه شاخص بودن و منحصر به فرد بودن محله است، می‌توان در سه محور اصلی خلاصه کرد: مواردی که به وجوه شاخص محله به عنوان بخشی از شهر اشاره دارند؛ نکاتی که وجوه تمایز یک محله خاص را از سایر محله‌های یک شهر مد نظر قرار می‌دهند؛ و مواردی که به

با ساده‌ترین تدابیر طراحانه و مدیریتی که شاید در بسیاری موارد پیش پا افتاده به نظر رسند، می‌توان بافت‌های کنونی را واجد هویت یک محله مسکونی کرد و از بروز عوارض ناشی از بحران هویت در آنها جلوگیری به عمل آورد، یا این عوارض را کنترل و مرتفع کرد

شاخص بودن اجزای درون یک محله نسبت به یکدیگر می‌پردازند.

هر محله‌ای خواه‌ناخواه درون یک شهر جای دارد و به واسطه این امر بخشی از ویژگی‌های خود را از آن می‌گیرد. زیرا اگر بپذیریم که رابطه میان محله و شهر، رابطه جزء و کل است، به ناچار باید قبول کنیم که خصوصیات کل به جزء نیز سرایت می‌کند. براین اساس، نخستین موردی که یک «محله مسکونی خوب» را خاص - و شاخص نیز - می‌گرداند، تظاهر ویژگی‌های ظاهری و عملکردی و معنایی شهری که به آن تعلق دارد، در چهره محله است. چنانچه نتوانیم بگوییم محله‌ای که با آن مواجه شده‌ایم از آن کدام شهر است، حتی اگر بتوان آن را به عنوان محله‌ای خوب بازشناسی کرد، باز هم هویت مند تلقی نمی‌شود. زیرا فاقد ابتدایی‌ترین شرط تشخیص است و نتوانسته توقعات موضعی از محله را که در این سطح معطوف به شهر است، برآورده سازد. از این زاویه، محله برای ناظری که از بیرون به آن می‌نگرد تا حدودی تشخیص می‌یابد، بدون آنکه نیاز باشد وی در شهر مورد نظر زندگی کند. برقراری این دسته از شرایط یا برآورده شدن این رده از توقعات، گرچه به تنهایی محله را کاملاً شاخص نمی‌کند ولی پاسخگوی انتظار مخاطبان عام‌تری از تشخیص محله است. البته در عین حال باید توجه داشت که اکتفا به برقراری این شرط، همواره خطر شبیه شدن محله‌های یک شهر به یکدیگر را به همراه دارد و از تشخیص آنها برای ساکنان همان شهر می‌کاهد. در

مقام یک ناظر خارجی، زمانی که سخن از محله‌های یک شهر به میان می‌آید، شاید اولین طرح وارهای که در ذهن جان می‌گیرد، مربوط به کالبد آنها باشد. زیرا کالبد خود را به سهولت به نمایش می‌گذارد و درک آن مستلزم سابقه‌آشنایی چندانی نیست. از طرف دیگر به واسطه مستقیم بودن پیام‌های آرسالی آن برای ذهن، مقایسه‌اش با نمونه‌های مشابه (کالبد محله‌های سایر شهرها) نیز آسان‌تر است. نظام پُر و خالی، محصوریت معابر، تراکم ساخت و ساز، خط آسمان، خط پام، سبک ساخت، رنگ و مصالح غالب و قدمت دانه‌های یک محله، از جمله شاخص‌های کالبدی هستند که موجبات تمایز محله‌های یک شهر را فراهم می‌آورند. گرچه این شاخصه‌ها کمکی سریع و مفید در تشخیص یافتن محله‌های یک شهر به شمار می‌آیند، اما اگر به تنهایی مرکز توجه قرار گیرند، همواره دو خطر را برای محله‌ها در بر خواهند داشت. خطر اول محبوس شدن محله‌های شهر در قالب گذشته یا وضع موجود است که با ماهیت پویای هویت در تعارض قرار می‌گیرد؛ و خطر دوم توسل به تدابیر صرفاً کالبدی برای تشخیص بخشیدن به محله‌هاست، که در این صورت در تقابل با توقعات موضوعی از یک محله مسکونی به عنوان مکان زندگی کردن خواهد بود. از این رو توجه به شاخصه‌های غیر کالبدی - اعم از انسانی و طبیعی - ضرورتی حیاتی می‌یابد. میزان و نحوه حضور ساکنان، زندگی شبانه و نحوه جابجایی افراد در سطح محله‌های یک شهر، حداقل شاخص‌های انسانی هستند که به واسطه آنها می‌توان محله‌های یک شهر را از محله‌های سایر شهرها متمایز ساخت. از طرف دیگر عوارض طبیعی، پوشش گیاهی غالب و وجود عناصر طبیعی خاص نظیر رودخانه یا دریا نیز به نوبه خود در تشخیص بخشیدن به محله‌های یک شهر مؤثرند. بدیهی است که بر اثر تعامل میان این شاخص‌های کالبدی و انسانی و طبیعی، تشخیص در این سطح دست یافتنی است اما ضرورتی ندارد که تمام عوامل ذکر شده تک به تک حاضر باشند تا بتوان محله‌ای را به شهری منسوب کرد. گاه تأثیر چند عامل چنان زیاد است که شاخص شدن شهر را از دخالت سایر عوامل بی‌نیاز می‌گرداند. در این شرایط منطقی است که شناسایی و پرداختن به عوامل مذکور در اولویت قرار گیرد.

محله‌های یک شهر، اجزایی هستند که در قالب کلیتی بزرگ‌تر در کنار هم قرار گرفته‌اند. همان‌طور که دلیلی ندارد همه اعضای یک مجموعه دقیقاً یکسان باشند، هیچ الزامی هم برای شباهت تام میان محله‌های یک شهر وجود ندارد. اساساً بخشی از هویت یک محله، در گرو تفاوت آن با سایر محله‌های شهر، و شاخص بودن در میان آنهاست. تعلق محله‌ها به یک شهر خاص، وجه شاخصه‌ای است که بر شباهت میان محله‌ها تأکید دارد و



بافت محلات یک شهر متدول و مرطوب

پروینت‌ها:

- 1- برگرفته از (Oxford Dictionary Who or what sb/sth is, state of being the same)
- 2- "L'existence precede l'essence"

این جمله اساس فلسفه اگزیستانسیالیسم است که زان پل سارتر (۱۹۰۵ - ۱۹۸۰ م) - فیلسوف فرانسوی - آن را در دهه ۱۹۴۰ میلادی مطرح ساخت. براساس این فلسفه، فکر درباره وجود انسان در رأس اندیشه‌های فلسفی جی دارد و ثمره و قوف انسان نسبت به آزادی، ایش است. (برگرفته Larousse Encyclopedie)

۳- واژه مثالی، برگرفته از نظریه افلاطون در باب علم نیک است که در آن هر دسته از موجودات دارای یک قالب مثالی اند. این قالب مثالی را نمی‌توان به هیچ یک از موجودات آن دسته به صورت خاص نسبت داد، ولی در عین حال معرف تمامی آنهاست. این «مثالی» تصویری است که براساس آرمان‌ها، نبدال‌ها و توقعات جمع ز (۱۹۰۰) در ذهنیت فراد یک اجتماع شکل می‌گیرد.

۴- تمامی اطلاعاتی که می‌توانند از محیط پیرامون به فرد برسد و به صورت بالقوه، با وی ارتباط برقرار سازد، در رده واقعیات جای دارد. اما اساساً نمی‌توان کسی را سراغ داشت که تمامی اطلاعات موجود در رده واقعیات را بدون کم و کاست دریافت کند. گرفتن پیام‌های آرسالی محیط به وسیله انسان، منوط به ادراک آنهاست. فرد براساس ظرفیت، شرایط، ابزار و انگیزه ادراک، دسته‌ای از اطلاعات موجود در رده واقعیات را آگاهانه یا ناآگاهانه گزینش می‌کند و به درک پدیده‌های محیط براساس این اطلاعات گزینش شده می‌پردازد. مجموعه اطلاعات

انتقال یافته از رده واقفیت که منجر به ادراک یک پدیده می‌گردد، عینیت آن پدیده را شکل می‌دهد. به عبارت دیگر، رده عینیت مشتمل بر اطلاعاتی از رده واقفیت است که از حالت بالقوه خارج شده و بصورت بالفعل در آمده‌اند.

۵- برای درک پدیده‌ها و رویدادها، تجربیات فردی و جمعی شخص ز گذشته و حال، و حتی توقعات و پیش‌بینی‌های وی از آینده، به باری‌اش می‌آیند و باعث می‌شوند که فرد علاوه بر آنکه فرم و عملکردی را به یک عینیت مرتب می‌داند، با رجوع به تجربیات خود آن را به دنیایی از تداعی‌ها متصل ببیند و آن عینیت بر پیش‌واحد معنا گردد. از هنگامی که یک عینیت معنی ویژه‌ای می‌یابد، فرد نسبت به آن احساس خاصی پیدا می‌کند و به این طریق تبدیل به چیزی فراتر از مجموعه‌گرینش شده‌ای از اطلاعات محیط می‌شود و در رده ذهنیت فرد جایی برای خود باز می‌کند. اطلاعات موجود در این رده متأثر از عوامل اجتماعی - درونی مانند شخصیت فرد، تجارب وی، فرهنگ و جزایزه نیز هست (گرونر، ۲: ۱۳۷۵). ما بر مبنای اطلاعات موجود در طرح واره‌هایی از یک پدیده یا رویداد در ذهن خود داریم و با رجوع به این طرح واره‌ها آن پدیده یا رویداد را به خاطر می‌آوریم یا می‌شناسیم. مجموع طرح واره‌های مختلف در کنار یکدیگر، تصویر ذهنی از پدیده را می‌سازد.

۶- واژه‌ای همانی از عبارت «این همان است» گرفته شده است. همان در زبان فارسی ضمیر اشاره مرکب است و اشاره به چیزی دارد که در خاطر ملحوظ است. این همانی تشخیص و برقراری ارتباط با پدیده براساس این سابقه است. بهترین شاهد برای قرابت این همانی با هویت، معنای لغوی هویت است. هویت از ضمیر هو (او) گرفته شده و به معنای «او بودن» است. همان طوری که ترجمه معادل انگلیسی آن «همان بودن» است. این دو به مفهوم «این همان است» یا «این همان اوست» بسیار نزدیک‌اند. البته فراموش نکنیم منظور از «او» اوئی است که از قبل می‌شناسیم و در ذهن داریم.

منابع

۱- افروز، عماد افضا و نابرابری اجتماعی، انتشارات تربیت

فقط تفاوت آنها با محله‌های شهرهای دیگر را مد نظر قرار می‌دهد؛ در حالی که تمایز میان محله‌های یک شهر، عامل تشخیصی است که بر پایه اختلاف میان آنها شکل گرفته است. این دو دسته توقعات موضعی، دو سر یک طیف هستند و هر یک باید با لحاظ داشتن دیگری برآورده شود. نزدیک شدن بیش از حد به هر یک از دو سر این طیف، به شباهت مفرط یا اغتشاش در سطح یک شهر می‌انجامد و امکان تشخیص یافتن را منتفی می‌سازد. معمولاً اختلاف میان محله‌های یک شهر برای ساکنان همان شهر معنی‌دار است و شاید اهالی شهرهای دیگر چندان توجهی نسبت به آن نشان ندهند. لذا این دسته از توقعات موضعی، مخاطبان کمتری را نسبت به دسته قبل ارضا می‌کنند و در عوض موضع مورد نظر را با دقت بیشتری شاخص می‌گردانند و تشخیص را در سطحی مطرح می‌سازند که محتاج سابقه آشنایی با شهر و محله‌های آن است. البته آشنایی به معنی الزام زندگی در موضع مورد بحث نیست. در این سطح نیز ابتدایی‌ترین پیام‌های مربوط به تفاوت‌های محله‌های یک شهر از طریق کالبد آنها ارسال می‌گردد، به طوری که گاه آشنایی بصری با شهر و محله‌های آن برای دریافت آنها کفایت می‌کند، و دیگر نیازی به دانش محیطی جانبی برای درک آنها نیست. تراکم ساخت و ساز، خط آسمان، ظاهر دانه‌ها، کیفیت ورودی‌ها، وضعیت گره‌ها و ساختار محله، عمده‌ترین این پیام‌ها هستند. در کنار این شاخص‌ها باید به موقعیت استقرار محله و همجواری‌های خاص آن و چشم‌اندازهای ویژه‌ای که این استقرار برای محله فراهم می‌آورد، اشاره کرد. علاوه بر مسائل کالبدی و

استقرار محله، بخشی از تشخیص محله، متأثر از عوامل طبیعی است. عوارض طبیعی بستر محله و حضور عناصر طبیعی چون آب و پوشش گیاهی به صورتی ویژه می‌تواند محله را از سایر محله‌های شهر متمایز کند. در کنار این مسائل نمی‌توان از عوامل انسانی غافل ماند. گروهی از این عوامل چون قشر اجتماعی ساکن در محله، نحوه و میزان حضور ساکنان، تراکم جمعیت، کاربری‌های خاص و انجام فعالیت‌های ویژه، به کنش ساکنان درون محله برمی‌گردد - که البته این کنش برای ساکنان سایر محله‌های شهر نیز شناخته شده است. گروه دیگری از این عوامل واکنش‌های ذهنی شهروندان نسبت به محله را در برمی‌گیرد. معنی دار بودن نام محله و فضاهای آن، وجود عناصر منحصر به فرد و نقش انگیز با بار خاطراتی و نیز قدمت و حال و هوای حاکم بر محله در نظر شهروندان، از جمله این عوامل به شمار می‌آیند. از آنجا که برای برخی از این عوامل ما به آزای عینی و تعریف دقیقی در دست نیست، اینها به شدت آسیب‌پذیر هستند و با وجود تأثیر دیرپایی که بر تصویر ذهنی شهروندان از یک محله خاص دارند، بر اثر اقداماتی نظیر توسعه‌های بی‌رویه به سهولت مخدوش و تضعیف می‌گردند. در اینجا لازم به ذکر است که تشخیص محله‌ها نسبت به یکدیگر امری ثابت و پایدار نیست و اگر - بر فرض تعویق به محال - تمام شرایط ذکر شده نیز در یک زمان خاص در مورد محله‌ای صدق کند، دلیلی ندارد در طول زمان این شرایط برقرار بمانند. بلکه برقراری آنها نیازمند توجه مستمر است و روند فزاینده شبیه شدن بافت‌های مسکونی به یکدیگر، ضرورت این توجه را نمایان‌تر می‌سازد. نکته دیگر اینکه بالفعل کردن وجه تمایزی که به صورت بالقوه در محله‌ای موجود است، باید در رأس اقدامات لازم برای تقویت تشخیص محله مورد نظر قرار گیرد و چنانچه این امکان وجود ندارد، شاخص‌هایی برای تشخیص بخشی به محله انتخاب شوند که با مقتضیات آن تناسب بیشتری دارند.

### حضور ساکنان در محله‌شان زمانی پررنگ‌تر می‌شود که آنها عرصه‌های عمومی محله را ادامه عرصه خصوصی خود بدانند

فصلنامه مدیریت شهری / شماره ۸ / زمستان ۱۳۸۰

مدرس، تهران، ۱۳۷۱.

۲- الیسا اگرمی، فرهنگ و هویت، روزنامه همشهری، ۱۳۷۹/۷/۱۸، شماره ۲۲۶۲.

۳- انگلساندر، کریستوفر و سرخ چرمایف، فرصه‌های زندگی جمعی و زندگی خصوصی، منوچهر مزینی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۱.

۴- جهان‌شاه پاکزاد، «هویت و این همانی با فضا»، مجله صفا، دانشکده معماری و شهرسازی دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ۱۳۷۵، شماره ۲-۱.

۵- سید محسن حبیبی، «مدیریت شهری و فضای یادمانی»، مجله شهرداریها، سازمان شهرداریهای کشور، تهران، ۱۳۷۸، شماره ۹.

۶- رامیه رضازاده، «بحران ادراکی - رفتاری در فضای شهری»، مجله شهرداریها، سازمان شهرداریهای کشور، تهران، ۱۳۸۰، ویژه نامه شماره ۵ (طراحی شهری).

۷- گروتر، بورگن؛ زیبایی‌شناسی در معماری، ترجمه جهان‌شاه پاکزاد و عبدالرضا همدین، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ۱۳۷۵.

۸- لاردر، هنری و سوران، طراحی فضای شهری و زندگی اجتماعی، ترجمه رسول مجتبی پور، مجموعه مقالات سرشت معماری، انتشارات نقش خورشید، تهران، ۱۳۷۸.

۹- لینگ، کوین؛ سیمای شهر، منوچهر مزینی، انتشارات دانشگاه ملی ایران، تهران، ۱۳۵۵.

۱۰- مدنی پور، علی، طراحی فضای شهری (نگرش بر فراپندی اجتماعی و مکانی)، فرهاد مرتضایی، شرکت پردازش و برنامه‌ریزی شهری، تهران، ۱۳۷۹.

۱۱- محمد رضا نسری، «محل و آزادی»، مجله معماری و شهرسازی، مرکز مطالعات و تحقیقات شهرسازی و معماری، تهران، ۱۳۷۸، شماره ۲-۳.

۱۲- کریستین نوربرگ شولتز، «ریشه‌های معماری مدرن (۱۳)»، ترجمه حمید خادمی و محمد رضا جودت، مجله معماری ایران (م)، تهران، ۱۳۷۹-۸۰، شماره ۴-۳.

13- Abel, Chris; **Architecture and Identity** (responses to cultural and technological changes), Architectural Press, 2000.

14- Alexander, Christopher & Sara Ishikawa & Murray Silverstein; **A Pattern Language**, Oxford University Press, 1977.

15- Correa, Charles; **Housing and Urbanisation**, urban design research institute, 1999.

16- Gehl, Jan; **Life Between Buildings**, Van Nostrand Reinhold, 1987.

17- Jacobs, Jane; **The Death and Life of Great American Cities**, Penguin Books, 1961.

18- Newman, Oscar; **Creating Defensible Space**; U. S. Department of Housing and Urban Development, 1996.

19- Rudlin, David & Nicholas Falk; **Building the 21st Century Home**, Architectural Press, 1999.

20- Walmsley, D. J.; **Urban Living**, Longman Scientific & Technical, 1990.

همان‌طور که محله جزئی از شهر محسوب می‌شود، به نو به خود دارای اجزایی مشتمل بر دانه‌ها و فضاهاست. اجزای یک محله به ویژه آنهایی که از یک جنس هستند - همواره در معرض خطر شباهت بیش از حد قرار دارند. این خطر نه تنها برای تشخیص اجزای نسبت به یکدیگر می‌تواند مشکل‌آفرین گردد، بلکه خوانایی محله را نیز با مشکل مواجه می‌سازد و هویت را در سطح بازشناسی مخدوش می‌کند. از این رو، تأمین شرایط لازم برای تشخیص اجزای مشابه محله جنبه حیاتی پیدا می‌کند. اصولاً نخستین مواجهه هر شهروند با محیط خارج از عرصه خصوصی زندگی‌اش از طریق اجزای محله به وقوع می‌پیوندد. اگر وی بخواهد بیرون از چهار دیواری این عرصه به زندگی انسانی خود ادامه دهد، ناگزیر باید آن را در بستر اجزای مذکور جاری سازد تا به کمک آنها به سمت فضاها با مقیاس شهری حرکت کند. بنابراین تشخیص اجزای یک محله شاید برای ساکنان آن بیش از هر کس دیگری، معنا و ضرورت داشته باشد؛ چرا که آنان به واسطه این امر به محیط بلافصل حریم خصوصی خود احساس تعلق می‌کنند و از طریق آن می‌توانند احساس تعلق را به کل محله بسط دهند. به ندرت اتفاق می‌افتد که کسی کوچه زندگی‌اش را از آن خود نداند و نسبت به آن بی تفاوت باشد ولی در عین حال به محله‌اش دلبستگی داشته باشد. البته باید در نظر داشت که تشخیص امری نسبی است و به معنی تفاوت مطلق و تام‌پدیده مورد بحث با سایر پدیده‌هایی که با آن در یک دسته جای می‌گیرند، نیست. زیرا اگر چنین باشد اصولاً نمی‌توان پدیده‌ها را در دسته‌های قابل بازشناسی کنار هم قرار داد. با این مقدمه، اجزای یک محله مسکونی خاص به دلیل تعلق به یک محله و یک شهر و تبعیت از شاخصه‌های عمومی حاکم بر آنها، پهنه‌های زیادی برای سنجیت و تجانس دارند و برای آنکه ضمن لطمه وارد نساختن به سطوح بالاتر تشخیص، از یکدیگر متمایز شوند، شاید تفاوت‌های جزئی کفایت کند. منظور تفاوت‌هایی است که در ک آنها نه تنها مستلزم آشنایی با محله است، بلکه انس با آن را نیز طلب می‌کند. اگر تشابه همچون یک روی سکه‌ای باشد که تشخیص اجزای محله را تهدید می‌کند، تشتت روی دیگر آن است. استقرار و فاصله اجزای محله نسبت به نقاط شاخص آن، وجود کاربری‌های غیرمسکونی و نحوه استقرار آنها، تفاوت‌های کالبدی جزئی میان دانه‌ها یا فضاها، محله، حضور عناصر کالبدی ویژه و برخی نشانه‌ها در مقیاس خرد در بخش‌هایی از محله، و نظایر اینها از جمله وجه تمایزی هستند که بدون آسیب رساندن به سطوح بالاتر تشخیص محله می‌توانند اجزای آن را نسبت به یکدیگر شاخص کنند. حضور عناصر طبیعی به شکلی خاص و وجود عوارض طبیعی ویژه نیز می‌تواند چنین نقشی داشته باشد. اما آنچه به ناروا فراموش شده، تأثیر عواملی است چون وجود نام‌های خاص، اجزای محله، وجود محل زندگی شخصیت‌های شناخته شده در بخش‌هایی از محله، استمرار در برقراری پاتوق‌هایی در برخی از اجزای محله، به وقوع پیوستن فعالیت‌های ویژه در قسمتهایی از محله و نظایر اینها. این عوامل در صورت برقراری مستمر، به واسطه جای گرفتن در تصویر ذهنی ساکنان، با ایجاد کمترین اغتشاشات کالبدی می‌توانند موجبات تمایز اجزای محله را از یکدیگر فراهم آورند. نهایتاً باید خاطر نشان ساخت که آنچه در مورد تشخیص اجزای محله ذکر شد، بیشتر معطوف به اجزای مشابه یکدیگر است. بدیهی است که در یک محله خوب و قابل بازشناسی یک کوچه با یک خیابان محلی اشتباه گرفته نمی‌شود، ولی این امکان وجود دارد که کوچه‌ها از یکدیگر متمایز نباشند. تأمین شرایط لازم برای تشخیص اجزای محله، در حقیقت تلاشی است در جهت رفع این نقیصه و گامی در جهت تکمیل فرایند احراز هویت.

### جمع‌بندی

پایان کلام اینکه، از طریق راهکارهای ارائه شده بر مبنای پایگاه نظری مقاله، و با ساده‌ترین تدابیر طراحانه و مدیریتی که شاید در بسیاری موارد پیش با افتاده به نظر رسند، می‌توان بافت‌های کنونی را واجد هویت یک محله مسکونی کرد و از بروز عوارض ناشی از بحران هویت در آنها جلوگیری به عمل آورد، یا این عوارض را کنترل و مرتفع کرد. بر این مبنای هویت بخشی امری است ممکن و نه چندان دشوار.